

بررسی تطبیقی مراحل سفر معنوی در آثار عطار و امانوئل اشمیت

محمود افروز^{*۱}

۱. استادیار مطالعات ترجمه گروه انگلیسی، دانشگاه اصفهان

پذیرش: ۱۳۹۶/۰۲/۰۹

دریافت: ۱۳۹۴/۱۲/۱۴

چکیده

داستان اسکار و خانم رز، اثر نویسنده مشهور فرانسوی، اریک امانوئل اشمیت، روایتگر سیروسلوک معنوی کودکی به نام اسکار است. او که به سبب ابتلا به سرطان خون در بیمارستان بستری شده، با راهنمایی پرستاری به نام خانم رز تصمیم می‌گیرد به خدا نامه‌هایی بنویسد. در این داستان، اسکار خردسال به صورت تمثیلی، سالکی خام و نوپاست و خانم رز حکم پیر و مرشد او را دارد. در ادبیات پارسی نیز داستان‌هایی با مضمون سفرهای معنوی وجود دارند. مراحل سفر معنوی در برجسته‌ترین اثر منظوم عطار، یعنی منطق‌الطیر، شامل طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، و فقر و فناست. در مقاله حاضر کوشیده‌ایم پس از تحلیل و تطبیق وادی‌های یادشده با مراحل سلوک معنوی اسکار، شباهت‌های این دو اثر را برجسته و به مخاطبان عرضه کنیم. دلیل عمده شباهت‌های موجود میان مراحل سفر در هر دو اثر را می‌توان پیش‌زمینه مذهبی آن دو دانست.

واژه‌های کلیدی: ادبیات تطبیقی، اشمیت، سفر معنوی، سالک، عطار.

۱. مقدمه

سلوک، مانند عشق، از بن‌مایه‌های جذاب ادبیات به‌شمار می‌رود و یکی از انواع آثار ادبی که مسئلهٔ سیروسلوک در آن متجلی شده، تمثیل است. ادبیات داستانی تمثیلی از حوزه‌های مهم و جذاب در ادبیات غرب و شرق محسوب می‌شود و مورد توجه بسیاری از ادیبان و داستان‌سرایان قرار گرفته است. کتاب *منطق‌الطیر* یا *مقامات طيور*، برجسته‌ترین اثر منظوم عطار نیشابوری است که تصویری شگفت و رازآلود از سلوک سالکان طریق عشق را به‌دست می‌دهد. موضوع این اثر تمثیلی، سفر گروهی از مرغان برای یافتن سیمرغ است. در این داستان، پرندگان، نماد عارفان و سالکانی هستند که آرزوی وصال معشوق واقعی خود را دارند. سیمرغ نیز مظهر حق است و وادی‌های هفتگانه، همان هفت مرحلهٔ سلوک عارفان‌اند. این اثر عرفانی و تمثیلی ارزشمند در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری قمری/ سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی سروده شده است.

در میان آثار کهن و معاصر برجای‌مانده از نویسندگان غربی نیز داستان‌های تمثیلی، جایگاهی ویژه دارند و داستان‌هایی از جان بانین و اشمیت، نمونه‌هایی از این آثار هستند. اریک امانوئل اشمیت در سال ۱۹۶۰م. در شهر لیون به دنیا آمد. این نویسندهٔ مشهور فرانسوی داستان‌ها و نمایشنامه‌های فراوانی در کارنامهٔ خود دارد که از جمله آن‌ها می‌توان موارد زیر را نام برد: *مهمان ناخوانده*، *نوای اسرارآمیز*، *اسکار و خانم صورتی* [خانم رز/ بانوی گلی‌پوش]، *انجیل به‌روایت پیلاتوس و آقای ابراهیم و گل‌های قرآن* (به نقل از افشار و اتونی، ۱۳۸۸: ۲).

در داستان *اسکار و خانم رز*، کودکی به‌نام اسکار به سرطان خون مبتلا شده و در بیمارستان بستری است. او با راهنمایی پرستار مسنش، خانم رز یا مامی‌رز تصمیم می‌گیرد به خدا نامه بنویسد. این کودک طی مدتی که در بیمارستان بستری است، به این نامه‌نگاری ادامه می‌دهد. در این داستان، اسکار خردسال به‌صورت تمثیلی، سالکی خام و نوپاست و خانم رز حکم پیر و مرشد او را دارد. اسکار مراحل سلوک معنوی را در طول دوازده روز طی می‌کند. در این اثر، وجود عدد دوازده، بسیار جالب است. از منظر زمان، اعداد روی ساعت از یک آغاز می‌شوند و

تا دوازده ادامه دارند و تعداد ماه‌های سال نیز به همین صورت است؛ به عبارت دیگر، تا آنجا که به زمان مربوط می‌شود، گویا دوازده، عدد کامل است. این دوازده روز در واقع، دوازده روز پایانی عمر اسکار است که طی آن، وی تمام مراحل زندگی یک فرد اعم از کودکی، نوجوانی، جوانی، ازدواج و... را در عالم پندار یا عالم معنا طی می‌کند. در آغاز داستان، او می‌گوید هفت‌ساله به‌نظر می‌رسد. عدد هفت نیز به زمان مربوط می‌شود و می‌توان آن را با تعداد روزهای هفته مرتبط دانست.

در *منطق‌الطیر* نیز از هفت وادی سخن گفته شده است که همان هفت مرحله سیر و سلوک و عبارت‌اند از: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، و فقر و فنا:

هست وادی طلب، آغاز کار	وادی عشق است از آن پس، بی‌کنار
پس سیم وادی است آن معرفت	هست چارم وادی، استغنا صفت
هست پنجم، وادی توحید پاک	پس ششم، وادی حیرت، صعناک
هفتمین، وادی فقر است و فنا	بعد از این روی روش نبود تو را

(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

آشنایی این کودک معصوم با خداوند و گذر از مقاطع مختلف را می‌توان با مراحل سیر و سلوک عارفان تطبیق داد. در ادامه این نوشتار، در خلال بیان تک‌تک وادی‌های سلوک از دیدگاه عطار، بخش‌هایی از داستان *اسکار و خانم رز* را متناسب با هر وادی ذکر خواهیم کرد.

۲. بررسی تطبیقی - تحلیلی مراحل سلوک در *منطق‌الطیر* و داستان *اسکار و خانم رز*
 عطار وادی نخست را طلب نامیده است. به‌گفته گوه‌رین (۱۳۶۷: ۳۰۷)، طلب در اصطلاح صوفیه یعنی جست‌وجو کردن از پی مراد، مطلوب و محبوب. شیخ فریدالدین درباره این مفهوم، چنین سروده است:

چون فروآیی به وادی طلب پیشت آید هر زمانی صد تعب



چون نماند هیچ معلومت به دست دل ببايد پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات تافتن گیرد ز حضرت، نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار در دل تو یک طلب گردد هزار
(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

همان‌گونه که از نام وادی طلب برمی‌آید، نخست باید در دل سالک، بارقه، شوق و طلبی برای گام نهادن در مسیر دشوار سلوک پدید آید و با گذر زمان بر شدت اشتیاق او افزوده شود و سالک در آتش سوزناک طلب، از تضرع دست نکشد. در داستان اشمیت، این انگیزه یا طلب به واسطه ارتباط قهرمان داستان، یعنی اسکار با خانم رز به‌عنوان مرشد و راهنمای او در طریقت شکل می‌گیرد. در نامه دوم اسکار به خدا، در مکالمه میان او و خانم رز آمده است:

- امروز چه روزیه اسکار؟

- [...] امروز نوزده دسامبره.

- می‌دونی چیه اسکار؟ یکی از داستان‌های محلی ما می‌گه که در دوازده روز آخر سال می‌شه وضعیت دوازده ماه سال آینده رو پیش‌بینی کرد. هر روز به‌شکل مینیاتور، یک ماه سال آینده‌ست؛ مثلاً نوزده دسامبر ژانویه، بیست دسامبر فوریه...، ۲۱ دسامبر، سال آینده است.

- جدی؟

- نه! یه داستانه: دوازده روز پیشگو. حالا می‌خوام بهت پیشنهاد کنم: فکر کن از امروز، هر روزش واسه ده ساله!

- ده سال؟

- آره! هر روز ده سال!

- پس یعنی دوازده روز دیگه من ۱۳۰ ساله می‌شم!

- آره! فکرشو بکن! (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۳۴-۳۵).

درواقع، تأثیر آشنایی با پروردگار و قدم‌گذاشتن در راه شناخت او به‌گونه‌ای است که هر روز معرفت‌اندوزی و قرب به خداوند برای این کودک ده‌ساله، معادل ده سال گذر عمر طبیعی

است. جالب آنکه کودک در ابتدا به وجود خدا هیچ اعتقادی ندارد؛ ولی به دنبال احساس کردن احتیاج و طلب در وجود خود، وارد اولین مرحله سلوک می‌شود. در نخستین نامه او می‌خوانیم:

من کله تخم مرغی هستم. هفت ساله به نظر می‌ام. در بیمارستان زندگی می‌کنم؛ چون سرطان دارم. تا حالا باهات حرف نزده بودم؛ چون راستش اصلاً فکر نمی‌کنم تو وجود داشته باشی. خوب آگه این جور بنویسم که بد می‌شه! دیگه محلم نمی‌کنی [نمی‌ذاری]!؛ در صورتی که من احتیاج دارم تو به من توجه کنی! (همان: ۱۲).

در نامه دوم، او حتی احتیاج خود به پیر و مرشد را کاملاً درک می‌کند و وقتی متوجه می‌شود خانم رز قرار است هر چند روز یک بار به او سر بزند، به شدت اندوهگین می‌شود و گریه می‌کند:

- شوخی نمی‌کنم! آگه شما هر روز نیاید، منم به خدا نامه نمی‌نویسم!
- باشه! سعی می‌کنم!

مامی رز خارج شد و منم شروع کردم به گریه کردن. قبلاً حس نمی‌کردم چقدر احتیاج به کمک دارم! نمی‌دونستم که واقعاً مریض هستم! (همان: ۳۲).

عطار مرحله دوم سلوک را گذر از وادی عشق دانسته است:

بعدازین، وادی عشق آید پدید	غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی به جز آتش مباد	وانک آتش نیست، عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بُود	گرم رو، سوزنده و سرکش بُود
گر تورا آن چشم غیبی باز شد	با تو ذرات جهان همراز شد
ور به چشم عقل بگشایی نظر	عشق را هرگز نبینی پا و سر

(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

اولین جمله‌های نامه دوم اسکار نیز حاکی از شکل‌گیری رابطه‌ی صمیمی و عاشقانه میان این کودک و خداست: «خدای عزیز! بارک‌الله! صد آفرین! خیلی باهوشی! قبل از اینکه نامه‌ت رو پست کنم، جوابم رو دادی!» (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۲۳).

آخرین سطرهای همین نامه دوم نیز حاکی از شدت عشق کودک به ملاقات با خداوند است:

می خواستم بگم من کاملاً موافقم برای یک ملاقات، یک دیدار در روحم. احساس می‌کنم باید خیلی قوی باشم. دوست دارم که این ملاقات رو با من انجام بدی. من از ساعت هفت صبح تا نه شب بازم. بقیه وقت رو تعطیلم؛ یعنی می‌خوابم. بعضی وقت‌ها وسط روز هم به خاطر خستگی [و خواب‌آلودگی ناشی از دارو و] درمان‌ها یه چرتی می‌زنم؛ ولی هر وقت دیدی این طوری، هیچ تردید نکن؛ چون خیلی حیفه که به خاطر یکی - دو دقیقه این ور و آن ور، این ملاقات رو از دست بدم (همان: ۳۶).

عطار مرحله سوم را وادی معرفت نامیده است. غنی (۱۳۴۰: ۴۱۸). وی معرفت را نور رحمت الهی معرفی کرده و معتقد است این نور تنها به قلب سالک مستعد می‌تابد. شیخ این وادی را چنین توصیف کرده است:

بعد از آن بنمایدت پیش نظر	معرفت را وادی‌ای بی‌پاوسر
سیر هرکس تا کمال وی بُود	قرب هرکس حسب حال وی بُود
معرفت زینجا تفاوت یافته‌ست	این یکی محراب و آن، بت یافته‌ست
چون بتابد آفتاب معرفت	از سپهر این رو عالی‌صفت
هریکی بینا شود بر قدر خویش	بازیابد درحقیقت صدر خویش

(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

خانم رز در دنیای اسکار، بسیار نیرومند است و بنابراین برای آشنا کردن کودک با خداوند، نخست از صفت برجسته وی یعنی قدرت آغاز می‌کند و می‌گوید اسکار، این کودک ضعیف یا همان سالک نوپا و ناتوان باید با قادر مطلق ارتباط برقرار کند: «تو باید به خدا بنویسی! اون از من قوی‌تره!» (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۳۰).

پس از مرحله توصیف خداوند، اکنون وقت آن است که مرشد معارف دیگری به سالک بیاموزد؛ بنابراین از نزدیکی بیشتر (قرب معنوی عمیق‌تر) به خداوند و دیدار با او سخن می‌گوید:

- همه اینا رو تو نامهت واسه خدا تعریف کن! ازش بخواه که بیاد تو رو ببینه!
- اون حرکت می‌کنه؟ [...]
- نه! اون یه مدل مخصوص داره واسه ملاقات... تو فکر و روحت به ملاقات میاد.
- آها! این خوبه! خوشم اومد! به نظر میاد خیلی قوی باشه!
- حالا می‌بینی! اون قدر دیدنش حال آدمو جا میاره...! (همان: ۳۰-۳۲).
- اما اسکار خردسال یا همان سالک نوپا که هنوز در مراحل میانی سلوک قرار دارد، با معرفت به این مطلب که خداوند توانا و قادر است، تصمیم می‌گیرد برای برآوردن نیازهای مادی خود به او متوسل شود؛ اما خانم رز با تذکر دادن این مسئله که خدا بابائونل نیست، به او می‌گوید بهتر است در وادی معرفت، توشه‌ای ارزشمندتر برگردد و با بهره‌گیری بیشتری از نور معرفت، باعث «روشن شدن قسمت‌های تاریک ذهن» خود شود:
- باشه! پس من هرچیز دلم بخواد، می‌تونم سفارش بدم: اسباب‌بازی، آبنبات، ماشین...!
- نه اسکار! خدا پاپائونل نیست! تو فقط می‌تونی چیزهای روحی و فکری رو ازش بخوای!
- مثلاً؟
- مثلاً پشتکار، شهامت، جرئت، روشن شدن قسمت‌های تاریک ذهنت (همان: ۲۲).
- بنابراین با توجه به آنچه در نامه دوم آمده است، سالک با راهنمایی‌های مرشد متوجه می‌شود خواسته‌های معنوی و روحی ارزش والاتری دارد و بهتر است او از مادیات دل بکند و با پشت کردن به آن‌ها آماده قدم نهادن در وادی استغنا شود. به عقیده هجویری (۱۳۳۶: ۴۳۲)، استغنا به معنی بی‌نیازی و لازمه آن، قطع علاقه از مال و منال، جاه و مقام و حطام این دنیای دون است. شیخ نیشابوری در توصیف وادی استغنا گفته است:
- بعداز این، وادی استغنا بُود نه درو دعوی و نه معنا بُود
هفت دریا یک شَمَر اینجا بُود هفت انگر، یک شرر اینجا بُود
هشت جنت نیز اینجا مرده‌ای ست هفت دوزخ، همچو یخ افسرده‌ای ست
- (اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)



در اوایل نامه سوم، در گذر از وادی عشق و معرفت، گویا به قول عطار، چشم غیبی و چشم معرفت اسکار باز شده است و او چیزهایی می بیند که دیگران از آن‌ها غافل اند: «من که فکر می کنم خیلی حیفه؛ چون به نظر من پگی بلو همین طور کبود، خوشگل تره. دوروبرش همیشه نور و سکوت هست. وقتی آدم بهش نزدیک می شه، فکر می کنه تو یک عبادتگاه هست» (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۳۹).

اسکار به تعبیر عطار، با چشم عقل، نظر نگشاده است و از این روی، عشق را تجربه کرده و به معارفی دست یافته است و اکنون استغنای او از زیبایی های ظاهری و زیبا دیدن دختر بچه بیماری که به علت نرسیدن خون کافی به شش هایش، تمام بدن و صورتش کبود شده، نشان دهنده ورود او به وادی استغناست. در نظر اسکار، آن دخترک، زیباست؛ چون هاله ای از نور او را احاطه کرده و البته هرکسی قادر به دیدن آن زیبایی معنوی و روحانی نیست؛ زیرا دیگران غالباً با چشم عقل می نگرند و هنوز از برخی معارف، محروم اند و به وادی استغنا پا ننهاده اند.

خانم رز هم در استغنای کودک، نقشی مهم دارد و جنبه های مادی را برایش کم رنگ جلوه می دهد و بر جوانب معنوی تأکید می کند. در اواخر نامه سوم، او جسم را که مهم ترین داشته مادی یک فرد است، در برابر روح یا همان «گرمای قلب»، ناچیز می داند: «تو، اسکار کوچولوی من! استخوانات خیلی سبکه؛ گوشت زیادی هم نداری؛ ولی محبوبیت به گوشت و استخوان نیست. مهم گرمای قلبه که مال تو هم خیلی گرمه» (همان: ۴۸).

مسئله استغنا و رضایت، حس بی نیازی از دیگران و بی اعتنایی به نظر ایشان، و احساس خوشبختی، در عین حال که دیگران مخالف آن گمان می کنند، همگی در نامه چهارم، این گونه توصیف شده است:

صبح که سرپرستار بخش، ما رو با هم دید...، وای وای! وای وای! چشمتون روز بد نبینه! نمی دونید چه آپرایی به پا کرد! شروع کرد به فریادزدن؛ پرستار شب هم با فریاد همراهیش کرد؛ بعدش با همدیگر فریاد کشیدند؛ بعدش رو پگی؛ بعد رو من؛ درها یکی یکی به هم

می خورد؛ بقیه رو هم شاهد می گرفتند؛ به ما می گفتند: «بدبخت‌ها»؛ در صورتی که ما خیلی خوشبخت بودیم! (همان: ۵۴).

عطار مرحله بعد را وادی توحید خوانده و چنین سروده است:

بعداز این، وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
روی‌ها چون زین بیابان درکنند جمله سر از یک گریبان برکنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی آن یکی باشد در این ره در یکی
(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

اسکار والدین خود را به دلیل اعتقادداشتن به خداوند و در عوض، اعتقادداشتن به موجودی خیالی و توهمی به نام بابائوئل، نادان می داند:

- ولشون کنین! پدر و مادر من احمقن!
- البته! ولی آیا هرگز از خدا باهات حرف زدند؟
- چرا! فقط یک دفعه؛ اونم واسه اینکه بگن خدا رو قبول ندارن. اونا فقط پاپائوئل رو قبول دارن.

- تا این حد احمقن؟ (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۳۱)

خانم رز نیز از حماقت آن‌ها در انکار خداوند و نپذیرفتن توحید، شگفت‌زده می‌شود و همین مسئله، اهمیت سلوک اسکار را نشان می‌دهد. طی این سلوک، فردی که منکر وجود خدا بوده و والدینی ظاهراً کافر داشته است، به انسانی تبدیل می‌شود که عاشقانه با خداوند ارتباط برقرار می‌کند.

به عقیده مستملی بخاری (۱۳۶۳: ۵۶)، توحید یعنی یکی‌گفتن و یکی‌دانستن حق و منزله کردن وی؛ بنابراین در ابیات مذکور نیز می‌توان توحید را به معنی اعتقاد به خداوند احد دانست؛ البته توحید به این معنا تنها در اسلام وجود دارد و معادل آن در مسیحیت، تثلیث است. مسیحیان حضرت عیسی را نیز خدا می‌دانند؛ بنابراین در مسئله توحید به دلیل وجود تفاوت در آموزه‌های دینی، تطبیق کامل میان این مرحله از سلوک در دو اثر وجود ندارد.

عطار مرحله ششم را وادی حیرت معرفی می‌کند:



بعده از این، وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت
مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه
(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

وقتی اسکار همراه خانم رز به عبادتگاه واقع در انتهای بیمارستان می‌رود، مجسمه حضرت عیسی را می‌بیند و غرق در حیرت می‌شود و این شگفتی و حیرت را در قالب سؤال‌هایی از خانم رز بروز می‌دهد:

وقتی مجسمه‌ت رو دیدم، شوکه شدم؛ از حالت که لخت و لاغر روی صلیب بودی با بدنی که همه جایش زخمی بود و از سرت به خاطر خاراها خون می‌اومد و ازیس درد داشتی، نمی‌تونستی راحت اون رو رو گردنت نگه داری. همه این صحنه‌ها منو به فکر خودم انداخت. ناراحت شدم. آگه منم مثل تو خدا بودم، نمی‌گذاشتم این کارها انجام بشه. - مامی رز لطفاً راستشو بگید! شما که کشتی‌گیر بودین، یک قهرمان بزرگ بودین، نمی‌تونید به این خدا اعتماد کنید؟ (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۵۶-۵۷).

این پرسش‌ها ابیات زیر از دفتر دوم مثنوی معنوی مولانا را به ذهن متبادر می‌کند که نشان می‌دهند گویا مولوی از این عقیده ترسایان عصر خویش شگفت‌زده شده است:

چهل ترسا بین امان انگیخته از خداوندی که گشت آویخته
چون به قول اوست مصلوب جهود پس مراو را امرکی تاند نمود؟
البته خانم رز با پاسخ‌دادن به پرسش‌های ناشی از حیرت اسکار و بیان توجیهاتی در این زمینه، عقیده این کودک به حضرت عیسی (از نظر ایشان، خدا) را استوار می‌کند و بنابراین، سالک از مرحله حیرت نیز به سلامت می‌گذرد.

عطار مرحله آخر سلوک عارفانه را وادی فقر و فنا دانسته است:

بعده از این، وادی فقرست و فنا کی بود اینجا سخن‌گفتن روا؟
صدهزاران سایه جاوید، تو گم‌شده بینی ز یک خورشید، تو
(اردودری، ۱۳۹۱: ۱۸۳)

این وادی، مرحله وصال است که با فنای سالک رقم می‌خورد. مسئله مرگ را خانم رز با اسکار، این‌گونه مطرح می‌کند:

- می‌دونی اسکار؟ تو به روزی می‌میری! پدر و مادرتم به روزی می‌میرند!
 - از این حرف یکه خوردم! هرگز بهش فکر نکرده بودم! [...]
 - فقط تو نیستی که می‌میری! همه می‌میرند! پدر و مادرت! من! همه...! (اشمیت، ۱۳۸۷ الف: ۷۴-۷۵).

در مراحل پایانی، اشتیاق به دیدار خداوند به قدری در وجود اسکار شدت می‌گیرد که جمله‌های پایانی نامه‌های هشتم و نهم او چنین است:

- خیلی دلم می‌خواد به دیدنم بیای! بوس تا فردا! اسکار (همان: ۷۹).
 - خلاصه این‌طور! خدا! می‌دونی که خیلی منتظر دیدنت هستم. تردید نکن! بیا! اگرچه امروز، خیلی [ها] واسه دیدنم میان؛ ولی دیدن تو واقعاً خوشحالم می‌کنه (همان: ۸۳).

تا اینکه در نامه یازدهم، او گویا در عالم معنا به دیدار حضرت عیسی نایل می‌شود:

خدای عزیز! مرسی از اینکه اومدی! درست همون لحظه‌ای رو انتخاب کردی که من اصلاً حالم خوب نبود. [...] وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم نود سالمه. سرم را برگردوندم برای تماشای برف... حدس زدم که داری می‌ای. صبح بود. من تنها روی زمین بودم. اون قدر زود بود که حتی پرنده‌ها هم خواب بودن. [...] و تو درحال آماده‌کردن صبح زود بودی؛ [...] داشتی شب رو کنار می‌زدی؛ به دنیا زندگی دوباره‌ای می‌دادی. اینجا بود که فهمیدم فرق تو با ما چیه. تو هرگز خستگی سرت نمی‌شه؛ مدام داری کار می‌کنی: اینم روز! اینم شب! اینم بهار! اینم زمستون! اینم پگی بلو! اینم اسکار! اینم مامی رز! ... چه سالم! فهمیدم که اینجا هستی و می‌خوای رازت رو به من بگی: «نگاه کن! هر روز انگار اول دنیاست!». [...] نور رو نگاه کردم؛ رنگ‌ها رو، درختا رو، پرنده‌ها رو، حیونا رو، هوایی رو که تو بینی م می‌رفت و نفس می‌کشیدم. حس کردم. [...] خودم رو زنده احساس می‌کردم. از خوشحالی می‌لرزیدم. خوشبختی وجود داشتن! عشق می‌کردم! مرسی خدا از اینکه این کارو واسه م کردی! احساس می‌کردم که دستمو گرفتی و داری منو به قلب راز می‌بری تا بتونم راز رو تماشا کنم. مرسی! (همان: ۸۵-۸۶).



درنهایت، سیزدهمین نامه، آخرین نامه این کودک است و پس از نگارش آن، او به مقام فنا می‌رسد: «خدای عزیز! امروز من ۱۱۰ سالمه. خیلی زیاده. فکر می‌کنم که دارم می‌میرم» (همان: ۹۰).

عبارت کلیدی «خیلی زیاده» از بی‌صبری زایدالوصف اسکار در نایل‌شدن به مقام فنا و رسیدن به خداوند حکایت می‌کند. یکی از نکات جالب در هردو اثر، غافلگیرشدن خواننده در انتهای داستان است. در *منطق‌الطیر*، خواننده درمی‌یابد سی مرغی که تا مرحله آخر سلوک پیش می‌روند، درواقع، خودشان سیمرخ هستند. در واپسین بندهای اثر اشمیت نیز با خواندن نامه‌ای که خانم رز به خدا می‌نویسد، درمی‌یابیم اسکار درواقع، پیر و مرشد خانم رز بوده و چراغ معرفت را در دل او روشن و قلبش را مشحون از نور ایمان کرده است؛ به عبارت دیگر، درنهایت، پیر و سالک، هردو یکی شده‌اند:

خدای عزیز! پسرک‌چولو مُرد! من خانم رز هستم! دیگه مامی‌رز نیستم! فقط واسه اسکار، مامی‌رز بودم! امروز صبح ما رو ترک کرد (در نیم ساعتی که من و پدر و مادرش رفتیم قهوه بخوریم)! این کارو بدون ما انجام داد! فکر می‌کنم منتظر بود و نمی‌خواست ما لحظه سخت جدایی رو ببینیم! درواقع، اونه که مواظب ماست! [...] مرسی از اینکه اسکار رو به من شناسوندی! به‌خاطر اون، من عجیب و غریب شدم. داستان‌ها از خودم درآوردم. [...] از لطف وجود او من شادی رو شناختم. او به من کمک کرد تا به تو ایمان بیاورم. الان پر از عشق هستم؛ طوری که منو می‌سوزونه. این قدر به من داده که برای تمام سال‌های آینده دارم. [...] راستی اسکار دو-سه روز آخر زندگیش یک تابلو روی میز کنار تختش گذاشته بود که فکر می‌کنم به تو مربوط می‌شه. او نوشته بود: «فقط خدا حق داره منو بیدار کنه!» (همان: ۹۱-۹۲).

۳. نتیجه

به‌طور کلی، تمثیل همواره در آثار مشاهیر ادبیات جهان و به‌ویژه فارسی‌زبانان، نقشی مهم داشته است و برخی متون منظوم عرفانی در این قالب سروده شده‌اند. شاعران نامداری همچون

عطار و مولوی در دو اثر گرانسنگ خود، *منطق‌الطیر* و *مثنوی معنوی*، داستان‌ها و مضامین تعلیمی را با استفاده از تمثیل بیان کرده‌اند. در میان آثار نویسندگان کهن و معاصر غرب نیز داستان‌های تمثیلی، جایگاهی ویژه دارند و جان باین و اشمیت از این دست نویسندگان هستند.

آشنایی اشمیت با عرفان اسلامی و اثرپذیری او از یکی از عارفان برجسته اسلام، یعنی مولانا قطعی است؛ چنان‌که خود گفته: «پس از بازگشت به اروپا در متن‌های بزرگ مقدس غوطه‌ور شدم؛ در شاعران عارف تمام مذهب‌ها از میلارپای بودایی تا سن ژان دولاکروا، و در رهگذر مولوی صوفی غرق شدم و هر بار از معنا سیراب می‌شدم» (اشمیت، ۱۳۸۷: ۱۲-۱۳ به نقل از افشار و اتونی، ۱۳۸۸: ۲۴)؛ علاوه بر این، همان‌گونه که در مقدمه گفتیم، اشمیت آثاری با مضامین دینی همچون *انجیل به روایت پیلاتوس* و *آقای ابراهیم و گل‌های قرآن* را تألیف کرده است (همان: ۲).

از آنجا که در برخی آیات مصحف شریف از این سبک استفاده شده است و شاعرانی مانند عطار با کتاب وحی، پیوندی عمیق و ناگسستنی داشته و از اعجاز لفظی و معنوی آن بهره‌ها برده‌اند، می‌توان ادعا کرد شاعران مسلمان این سبک را از قرآن کریم آموخته‌اند؛ به همین صورت، آشنایی عمیق اشمیت با آموزه‌های دینی و به‌ویژه آموزه‌های مسیحیت، حاکی از تأثیر چشمگیر کتاب‌های آسمانی در خلق دو اثر بررسی‌شده در این مقاله است.

میان عرفان مسیحیت و عرفان اسلامی، تفاوت‌هایی وجود دارد و بر این اساس، سلوک در این دو مکتب را نمی‌توان کاملاً یکسان دانست؛ اما چنان‌که در مقاله حاضر به‌طور مبسوط شرح دادیم، میان هفت وادی سلوک در *منطق‌الطیر* عطار و مراحل سیروسلوک اسکار، شباهت‌های قابل توجهی می‌توان یافت و این شباهت‌ها پیش‌زمینه دینی هر دو اثر را نشان می‌دهند.

۴. منابع

- اردودری، محمود (۱۳۹۱). *سیروسلوک زائر*. اصفهان: نگار.



- اشمیت، اریک امانوئل (۱۳۸۷ الف). اسکار و خانم رز. ترجمه فروغ طاعتی. تهران: سبزیریان گستر.
- _____ (۱۳۸۷ ب). مهمان ناخوانده. ترجمه تینوش نظم جو. تهران: نشر نی.
- افشار، حمیدرضا و بهناز اتونی (۱۳۸۸). «بررسی تطبیقی افکار و عرفان مولانا در مثنوی با آثار اریک امانوئل اشمیت». فصلنامه اندیشه‌های ادبی. د. ۱. ش ۱. صص ۱-۲۴.
- غنی، قاسم (۱۳۴۰). تاریخ تصوف. تهران: ابن سینا.
- گوهرین، صادق (۱۳۶۷). شرح اصطلاحات تصوف. تهران: نشر نی.
- مستملی بخاری، اسماعیل محمد (۱۳۶۳). شرح تعرف. تهران: اساطیر.
- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۳۶). کشف المحجوب. تهران: امیرکبیر.